

اداره زندگي

ماريا آيرين فورنس

تقديم به جوليان بك [Julian Beck]

خاطره ای از زندگي جسورانه اش

۱۹۸۵ - ۱۹۲۵

ترجمه: علی پور عیسی

5-2- اداره زندگی

اداره زندگی¹، برای اولین بار در ۱۲ فوریه ۱۹۸۵ در تئاتر «نیوسیتی»²، واقع در شهر نیویورک، خیابان دوم، پلاک ۱۶۲ اجرا شد. این نمایش توسط نویسنده با بازیگران زیر کارگردانی شد:

اورلاندو ³	پدرو گاریدو ⁴
لتیشیا ⁵	کریستال فیلد ⁶
الجو ⁷	هرمان لدمن ⁸
اولیمپیا ⁹	البا امس ¹⁰
ننا ¹¹	شیلا دبنی ¹²

طراح صحنه: ت. ائن بامگارتنر¹³

طراح نور: ان ا. میلپتو¹⁴

طراح لباس: سلی لسر¹⁵

شخصیت‌ها:

اولاندو: در شروع نمایش ستوان ارتش است و بعد جانشین فرمانده می‌شود.

لتیشیا: همسرش، ده سال بزرگتر از اولاندو.

الجو: جانشین فرمانده. از دوستشان.

ننا: دوازده ساله، دختری منزوی.

اولیمپیا: پیشخدمت.

یک کشور آمریکای لاتین¹⁶، در زمان معاصر.

کف زمین به چهار بخش افقی تقسیم شده است. انتهای صحنه اتاق پذیرایی است که تقریباً ده فوت [هر فوت معادل ۳۰/۴۸ سانتیمتر یا ۱۲ اینچ است.] عمق دارد. در مرکز صحنه هجده اینچ ارتفاع اتاق ناهارخوری است که تقریباً ده فوت عمق دارد. مقابل آن، نزدیک به جلوی صحنه، راهرو است که هجده اینچ ارتفاع و حدوداً چهار فوت عمق دارد. در انتهای هر دو طرف یک در قرار دارد. در سمت راست به محوطه پیشخدمت و در سمت چپ به طبقه پایین باز می‌شود. جلوی صحنه سه فوت پائین‌تر از راهرو [به ارتفاع اتاق پذیرایی] زیر زمین است که تقریباً شانزده فوت عمق دارد. بیشتر زیر زمین، با دو سکویی که هشت فوت عرض و هشت فوت طول و هشت فوت ارتفاع دارد، اشغال شده است. جلوی صحنه زیر زمین پلکانی به سمت بالاست. تقریباً ده فوت بالای زیر زمین طبقه دیگری- انباری- قرار دارد که طولش از انتهای چپ به انتهای راست است. دری سمت چپ قرار دارد که در انباری است. در چپ و راست اتاق پذیرایی راهروهای طاق‌داری است که به راهروی اصلی یا جلوی اتاق‌ها باز می‌شود، این

راهروها، هم سطح اتاق ناهارخوری است. سطح این راهروها، همسطح اتاق پذیرایی است. در تمام سطوح، پله‌ای، سطحی را به سطح دیگر هدایت می‌کند. همه سطوح و پله‌ها از مرمر سیاه هستند. در اتاق پذیرایی، دو صندلی وجود دارد. یکی در سمت چپ کنار میز تلفن است و صندلی دیگر در سمت راست است. در اتاق پذیرایی، یک میز بزرگ سبز مرمری و سه صندلی قرار دارد. در سمت راست کف زیر زمین، یک تشک و یک صندلی وجود دارد. در انبار، یک میز و یک صندلی در چپ و یک صندلی و تعدادی صندوق و جعبه در سمت راست هستند.

صحنه ۱

اورلاندو در تاریکی در حال بازی با عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی در گوشه انتهایی سمت چپ اتاق ناهارخوری است. نور به آرامی روی او می‌آید. او شلوار کوتاه نظامی با بند شلوار و چکمه‌های اسب‌سواری پوشیده است. او تا وقتی که نور مرکز صحنه روشن نشده، عروسک‌بازی می‌کند. او می‌ایستد، محدوده مرکزی شروع به روشن شدن می‌کند. یک صندلی، جلوی میز، در جلوی صحنه وجود دارد. یک حوله با جنس کتان، در سمت چپ میز است. اورلاندو صورتش را با حوله خشک می‌کند و درحالی که حوله را دور گردنش می‌اندازد، می‌نشیند.

اورلاندو سی و سه ساله و هنوزم یه ستوانم. تو این دو سال، ترفیع می‌گیرم یا اینکه ارتش رو ترک می‌کنم. قول می‌دم وقتی رو صرف افسوس برای خودم نکنم. به جاش موقعیت رو مطالعه می‌کنم و نقشه عملیات تاثیرگذاری رو ترسیم می‌کنم. من باید از شر تمام مخالف‌ها خلاص‌شم. با مردم عالی مقام آشنا می‌شم. اگه نتونم چنین شایستگی رو از آن خودم کنم، با یه زن از طبقه بالا ازدواج می‌کنم. لتیشیا نباید مانع‌ام بشه. آدم باید ایده‌آلی داشته باشه، برای من، بدست آوردن حداکثر قدرته. سرنوشته. بقیه که خوششون نمی‌آید، من رو از این باز می‌دارن. شهوترانی برای ایده‌آل‌هام مضره. نباید بیش از حد با اشتیاق جنسی‌ام شهوترانی کنم و یا از اون طرف به امید به دست آوردنش، مقام تنزل پیدا کنه. [نورها می‌روند.]

صحنه ۲

الجو سمت راست میز ناهارخوری می‌نشیند. اورلاندو طرف چپ الجو می‌ایستد. حالا او جانشین فرمانده است. او کت کوتاه نظامی، شلوارکوتاه و چکمه پوشیده است. لتیشیا سمت چپ ایستاده و لباس‌اش یادآور مد دهه ۱۹۴۰ است.

لتیشیا چی! من برم شکار؟ فکر می‌کنی من به آهو، زیباترین حیوون دنیا شلیک می‌کنم؟

فکر می‌کنی می‌خوام یه آهو رو بکشم؟ برعکس، تو صحرا می‌دوم و دستهام رو مثل يك زن دیوونه تکون می‌دم و سعی می‌کنم اون‌ها رو فراری بدم تا شکارچی‌ها نتونن اون‌ها رو بگیرن. من خودم رو جلوی گلوله‌ها می‌اندام تا شکارچی‌های دیوونه منو بکشن، جلوی تیرها می‌ایستم و تیرها رو با بدنم نگه می‌دارم. نمی‌فهمم چطور کسی می‌تونه به یه آهو شلیک کنه.

[به الجو] تو اون رو می‌فهمی؟ تو که دوستشی می‌تونی بفهمی؟ فکر نمی‌کنی که دیوانگی‌ئه. اون دیوونه است. بهش بگو. الجو فکر می‌کنه، اونی که دیوونه است تویی [به لتیشیا]. شکار یه ورزشه! یه مهارت! راجع به چیزی که هیچی ازش نمی‌دونی، حرف نزن. تو باید راجع به هر چیز کوفتی‌ای نظر بدی. نمی‌تونی دهننت رو ببندی، وقتی نمی‌دونی داری درباره چی حرف می‌زنی؟

اورلاندو

اورلاندو از سمت راست خارج می‌شود.

بهم گفت که عاشقم نیست و این رابطه نزدیک و ویژه‌اش صرفاً برای زناشویی باهام بوده. منظورش اینه که من برای خونه‌داری هستم و اون برای تامین خونه. همین رو گفت. برای همین با من این‌جوری رفتار می‌کنه، چون خرج غدام رو می‌ده. من هرگز نفهمیدم که چرا این طوری می‌کرد، اما حالا واضحه. اون منو دوست نداره. فکر می‌کردم دوستم داره که کنارم مونده، چون عاشقمه و برای همین رفتارش رو نفهمیدم. اما الان می‌دونم. برای اینکه بهم گفت من رو مثل یه کسی می‌بینه که خونه رو می‌چرخونه. هیچوقت درک نکردم. برای اینکه من هیچوقت باور نمی‌کردم اگه می‌گفت: «می‌شه با من ازدواج کنی که خونه‌ام رو اداره کنی، حتی اگر هم دوستت نداشته باشم.» من هرگز چیزهایی رو که داشتم می‌شنیدم باور نمی‌کردم. هرگز باور نمی‌کردم که این کلمه‌ها داشت از دهنش بیرون می‌اومد. برای اینکه من دوستش داشتم.

لتیشیا

اورلاندو وارد شده است. لتیشیا به او نگاه می‌کند و از سمت چپ خارج می‌شود. اورلاندو در وسط می‌نشیند.

من هیچ‌کدوم از اون‌ها رو نگفتم. بهش گفتم وارث من نیست. فقط همین رو گفتم. بهش گفتم که چیزی از دارایی من نداره و اگه من بمیرم، یه پنی هم بهش نمی‌رسه. همین رو گفتم. من هیچی راجع به اداره خونه بهش نگفتم. گفتم یه پنی هم ازم ارث نمی‌بره. برای اینکه نمی‌خوام زن ذلیل باشم. فراتر از اونی که هرکسی بتونه تصور کنه، اون استعداد کارهای ابلهانه رو داره. ازش بپرس اگه پولدار بود چی‌کار می‌کرد؟ و می‌تونست هر کاری که دلش می‌خواهد با پولهاش بکنه؟

اورلاندو

لتیشیا وارد می‌شود.

بین فقرا پخش می‌کردم.

هیچ احترامی برای پول قائل نیست.

درسته. اگه پول داشتم می‌دادمش به اون‌هایی که لازمش دارن. می‌دونم پول چیه، پول می‌تونه چیکار کنه، می‌تونه مردم رو سیر کند. می‌تونه يك سقف

لتیشیا

اورلاندو

لتیشیا

بالای سرشون بگذاره. پول می‌تونه از این کارها کنه. می‌تونه لباس بپوشونه. تو چی می‌دونی راجع به پول؟ برای تو چه معنی‌ای داره؟ تو با پول چی کار می‌کنی؟ تفنگ می‌خری؟ برای شکار آهو؟ تو ابلهی، تو ابلهی! یه زن ابلهی! [اورلاندو خارج می‌شود. از خارج از صحنه صدایش شنیده می‌شود.] احمق ... نفهم....

اورلاندو

هیچ احترامی برای من قائل نیست. بی‌احساسه. گوش نمی‌کنه. نمی‌تونی درکش کنی. اون کره. حیوونه. هیچ‌چیزی بجز احساس جنسی روش تاثیر نداره. به غذا پاسخ می‌ده، به گوشت. بعضی وقت‌ها به موسیقی آگه رمانتیکه باشه. به ماه. اون رمانتیکه اما نمی‌فهمه که تو چی داری حس می‌کنی. نمی‌تونم تغییرش بدم. بهت می‌گم که چرا ازت خواستم که بیای. چیزی ازت می‌خوام. ازت می‌خوام که به من آموزش بدی. می‌خوام درس بخونم. می‌خوام مطالعه کنم. اون وقت من یه آدم نادون نیستم. می‌خوام برم دانشگاه، می‌خوام عالم و دانا بشم. از اینکه مورد توجه قرار نمی‌گیرم، خسته شده‌ام. می‌خوام علوم سیاسی بخونم. علوم سیاسی همونیه که دیپلمات‌ها می‌خونن؟ این همونه؟ باید چیزهای اصلی رو بهم یاد بدی. برای اینکه هرگز دبیرستان رو تموم نکردم. باید خیلی زیاد، مطالعه کنم. خیلی زیاد، خب! می‌تونم وارد دانشگاه بشم. باید از همه موضوعات سر در بیارم. دوست دارم زنی بشم که تو جمع صحبت می‌کنه و دیگران بهش گوش می‌دن.

لتیشیا

چرا می‌خوای درباره هر چیزی نگران باشی؟ فایده‌اش چیه؟ فکر می‌کنی بتونی چیزی رو تغییر بدی؟ فکر می‌کنی کسی بتونه چیزی رو تغییر بده؟ چرا که نه؟ [مکت] فکر می‌کنی من دیوونه‌ام؟ اورلاندو نمی‌تونه کمک کنه. فکر می‌کنی من دیوونه‌ام، برای اینکه دوستش دارم؟ [الجو نگاهش را از او بر می‌گرداند. نورها می‌روند.]

الجو

لتیشیا

صحنه ۳

اورلاندو در حالی که ننا را نزدیک به خود نگه داشته، به انباری وارد می‌شود. ننا يك روپوش خاکستری خیلی گشاد پوشیده است. او پابره‌نه است. او در برابر اورلاندو مقاومت می‌کند. او ترسیده و صورتش پر از اشک است. خودش را کنار می‌کشد و به دیوار سمت راست می‌دود. اورلاندو دنبالش می‌کند.

[به آرامی] به من گفتی مار!

اورلاندو

نه، نگفتم. [اورلاندو سعی می‌کند به او برسد. ننا دست اورلاندو را به زور کنار می‌زند.] شوخی کردم. قسم می‌خورم، شوخی کردم. [اورلاندو، ننا را می‌گیرد و او را به دیوار می‌چسباند. او ته شکمش را به ته شکم او فشار می‌دهد. اورلاندو در حالی که او را می‌کشد به سمت میز حرکت می‌کند. او به سمت چپ می‌خزد و میز را به کنار هل می‌دهد و پشت آن می‌ایستد. اورلاندو دور میز راه می‌رود. ننا به زیر آن می‌رود. او پاهای ننا را به سرعت می‌گیرد و او را بیرون به طرف ته صحنه می‌کشد. او قسمتی از شلوارش را باز می‌کند و روی ننا می‌خوابد. نورها می‌روند.]

ننا

صحنه ۴

اولیمپیا در حال تمیز کردن خرده نان‌های روی میز ناهارخوری است. او يك مانتوی تماماً خاکستری پوشیده است. لیتیشیا در سمت چپ میز نشسته است و به رو به رو نگاه می‌کند. او لباس خواب پوشیده و در حال نوشتن در دفترچه یادداشتش است. تعدادی ظرف و قاشق و چنگال نقره‌ای روی میز است. اولیمپیا نقص قوه ناطقه دارد.

بذار کارم رو بکنم.

باشه. [او به تمیز کردن میز ادامه می‌دهد.]

[هنوز در حال نوشتن است.] چی کار داری می‌کنی؟

کاری می‌کنم که همیشه می‌کنم.

بذار کارم رو بکنم.

به محض اینکه کارم تموم بشه. نمی‌تونی هی ازم بخوای که اونچه که شما می‌خوای انجام بدم و قطع کنی کاری رو که دارم انجام می‌دم. من از این لحظه دیگه وای نمی‌ایستم. من از صبح تا زمانی که برم بخوابم، بیدارم. هر موقع که دلت بخواد نمی‌تونی مانعم بشی. وگرنه ازم می‌خوای که کارم رو تموم کنم. من ساعت ۵:۳۰ بیدار می‌شم. دست و صورتم رو می‌شورم، لباسهام رو می‌پوشم و تختم رو مرتب می‌کنم. به آشپزخونه می‌رم. از بیرون شیر و نون می‌گیرم و اون‌ها را روی پیشخون می‌گذارم. جاجی رو باز می‌کنم. یه بطری رو توش می‌گذارم و کره رو در می‌یارم. بطری دیگه رو روی پیشخون می‌گذارم بمونه. در یخچال رو می‌بندم. تابه‌ای که برای جوشوندن آب استفاده می‌کنم، بر می‌دارم. آب توش می‌ریزم. می‌دونم چقدر. تابه رو روی اجاق می‌گذارم. اجاق رو روشن می‌کنم. درش رو می‌گذارم. سرشیر رو بر می‌دارم و شیر رو توی تابه ته گود می‌ریزم. بجز یه ذره‌اش [با انگشتش نشان می‌دهد.] آنقدر. برای گریه. تابه رو، روی اجاق می‌گذارم و روشن‌اش می‌کنم. توش قهوه می‌ریزم. می‌دونم چه مقدار. فر رو روشن می‌کنم و نون رو توش می‌اندازم. اینجا می‌آم. رومیزی رو بر می‌دارم و روی میز پهن می‌کنم. داد می‌زنم «صبحونه». پیش‌بند می‌اندازم. فنجون‌ها، نعلبکی‌ها و ظروف نقره‌ای رو در می‌آرم و روی میز می‌چینم. به آشپزخونه می‌رم. سینی رو روی پیشخون می‌ذارم و کره رو توی سینی می‌گذارم. آب و شیر که دارن داغ می‌شن. ظرف گریه رو بر می‌دارم. می‌شورمش، شیر می‌ریزم. بطری رو توی بشقاب شیر خالی می‌کنم. روی زمین برای گریه می‌گذارم. داد می‌زنم «صبحونه». آب می‌جوشه. توی همین می‌ریزمش. وقتی شیر می‌جوشه، گاز رو خاموش می‌کنم و در شیر رو می‌گذارم. نون رو از فر در می‌آرم. از وسط نصف می‌کنم و کره می‌مالم. بعد تکه‌های بیشتری می‌برم [نشان می‌دهد.] به این بزرگی. یه تیکه برای خودم کنار می‌گذارم بقیه نون‌ها رو توی ظرف می‌گذارم و داد می‌زنم «صبحونه». قهوه توی قهوه جوش و شیر رو توی پارچ شیر می‌ریزم. بجز اینقدر [با دستش نشان می‌دهد.] که برای خودم بر می‌دارم. اون‌ها رو توی سینی می‌گذارم و اینجا می‌آرم. اگه شما تو اتاق ناهارخوری نباشید، دوباره صدا می‌زنم «صبحانه». به آشپزخونه می‌رم. تابه شیر رو با آب پر می‌کنم و می‌گذارم حسابی خیس بشه. قهوه‌ام رو می‌ریزم. روی پیشخون می‌شینم و صبحونه‌ام رو می‌خورم. می‌رم بالا تا تختتون رو مرتب کنم و حمام

لیتیشیا
اولیمپیا
لیتیشیا
اولیمپیا
لیتیشیا
اولیمپیا

رو تمیز کنم. پائین می‌آم اینجا که شما رو ببینم و بفهمم که چه چیزی شما برای ناهار و شام می‌خواین و سعی می‌کنم که شما زود تصمیم بگیرید تا من بتونم به فروشگاه بروم و قبل از اینکه چیزهای تازه تموم بشن، بخرم. بعد، روز رو شروع می‌کنم.

خوب؟

خوب من یه بخارپز نیاز دارم.

بخارپز چیه؟

یه دیگ زودپز.

تو یه دیگ بخارپز می‌خوای؟ به اندازه کافی دیگ نداری؟ نه.

چرا یه بخارپز می‌خوای؟

سریعتر می‌پزه.

چنده؟

گرونه.

چنده؟

بیست تا.

خیلی گرونه. [اولیمپیا ظروف نقره‌ای را روی زمین می‌گذارد. لتیشیا نگاهش را به سقف می‌دوزد.] چرا یه دیگ دیگه می‌خوای؟

من بخارپز ندارم.

دیگ زودپز.

دیگ زودپز.

تو یه عالمه دیگ داری. [اولیمپیا به آشپزخانه می‌رود و با یک تابه آلومینیومی بر می‌گردد و به لتیشیا نشان می‌دهد.]

به این نگاه کن. [لتیشیا به آن نگاه می‌کند.]

چی؟ [اولیمپیا تابه را به پشت صندلی می‌کوبد و قسمتی از ته آن را می‌شکند.] این خوب نیست.

خیلی خوب! [او از جیبش پول در می‌آورد و به الیمپیا می‌دهد.] بفرما. بخرش! برای ناهار چی داریم؟

ماهی.

ماهی دوست ندارم. دیگه چی؟

سفیده سفت.

یه چیزی درست کن که دوست داشته باشم.

اووکادو [لتیشیا نگاهی حاکی از آزرده‌گی به اولیمپیا می‌اندازد.]

چرا نمی‌تونی چیزی که دوست دارم درست کنی؟

اووکادو.

چیزی که پختنی باشه.

پودینگ نون.

و برای شام؟

گوشت گاو کبابی.

دیگه چی؟

برنج.

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

لتیشیا

اولیمپیا

طرف صندلی قدم بر می‌دارد و می‌نشیند. طوری که چهره‌اش به سمت راست است. اما به نقطه‌ای در فضا خیره مانده است. چند لحظه‌ای می‌گذرد. نورها می‌روند.]

صحنه ۶

لتیشیا با مونا تلفنی صحبت می‌کند.

از زمانی که اون رو به بخش جدید بردن تغییر کرده [مکت برای تنفس] آشفته شده، نمی‌دونم فکرش کجاست. به من گوش نمی‌ده. نگرانه. وقتی باهاش حرف می‌زنم. گوش نمی‌کنه. دائم به کارش فکر می‌کنه. می‌گه که نگرانه. چه چیزی برای نگرانی وجود داره؟ فکر می‌کنی چیزی هست که اون براش نگران باشه؟ [مکت برای تنفس] چه جلسه‌ای؟ [مکت برای تنفس] اوه البته. کیه؟ [مکت برای تنفس] چه ساعتی؟ منظورت اینه که می‌دونم؟ هیچ کس بهم نگفته. یادم نمی‌آید. می‌شه بیای دنبالم؟ [مکت برای تنفس] ساعت يك؟ يك زود نیست؟ [مکت برای تنفس] اورلاندو ممکنه تا يك خونه باشه. بعضی وقت‌ها، یه ذره بیشتر از معمول اینجا می‌مونه. بعد از ناهار می‌شینم و سیگار می‌کشم. فکر می‌کنی يك و نیم دیره؟ [مکت برای تنفس] نه. نمی‌تونم موقعی که داره سیگار می‌کشم برم ... واقعاً نمی‌شه. تقریباً تا اینکه اون بره منتظر می‌شم [مکت برای تنفس] ... يك ونیم، پس. متشکرم مونا [مکت برای تنفس] پس می‌بینمت. خداحافظ. [لتیشیا گوشی را می‌گذارد و به قسمت راست صحنه می‌رود. صدای اورلاندو از سمت چپ خارج صحنه شنیده می‌شود. او و الجو در حال صحبت وارد می‌شوند.]

چه صداهای بلندی در می‌آورد. نه به بلندی صدای یه اسب. مثل یه نهنگ، صدا در می‌آورد. یه نهنگ زخمی. داشت از همه جاش از دهنش، از بینی‌اش، از چشاش آب بیرون می‌زد. اسب نبود، یه آلت تناسلی بود. بی‌چاره. دل و روده‌اش خونی مونی. جیغ می‌زد. صداهای عجیب غریب در می‌آورد. اون پشت‌اش پرید. دختره می‌خواست که اون از روش بلند بشه، اما اون رو سرش خراب شده بود و نمی‌خواست و لش کنه. مثل آدامس. اون بیشتر شبیه نهنگ تا یه اسب. خوک آبی. ماهیچه‌هاش نرم بود. چه احساسی‌ئه که بدن بی‌حالت مثل اون باشه. بدون غرور. او دختره بی‌تفاوت بود. اون مرد اونجا، برای یه مدتی ایستاد و بعد خودش از دختره دست کشید و روی زمین رهانش کرد. [مکت] اون مرده بیشتر شبیه یه اسبه.

الجو، حالت چطوره؟ [الجو دست لتیشیا را می‌بوسد.]

[او به سمت اتاق ناهارخوری حرکت می‌کند و سمت چپ رو به جلو می‌نشیند.] الجو برای شام می‌مونه.

قهوه میل دارید؟

بله، متشکرم.

اورلاندو، قهوه میل دارید؟

بله، متشکرم.

[با صدای بلند رو به آشپزخانه] اولیمپیا ...

چی؟

لتیشیا

اورلاندو

لتیشیا

اورلاندو

لتیشیا

الجو

لتیشیا

اورلاندو

لتیشیا

اولیمپیا

الجو

نمی‌دونستم چطور جلوت رو بگیرم. تصور نمی‌کردم که کسی بتونه، اون طوری که تو رفتار کردی، رفتار کنه. من رو ترسوند. من رو عوض کرد. نا امید شدم. [اورلاندو به سمت اتاق ناهارخوری می‌رود.]

اورلاندو

تو همیشه مایوس بودی. [او خارج می‌شود. اولیمپیا درحال آوردن يك سینی با سه فنجان قهوه وارد می‌شود. روی میز می‌گذارد و خارج می‌شود.]
من ناتوانی جنسی دارم. احساسی ندارم. چیزهایی به طرفم می‌آن که به نظر می‌رسن احساساتن، اما می‌دونم که نیستن. من ضعیفم. مزخرف.

الجو

لتیشیا

الجو

مزخرف نیست. چطور می‌تونی بگی که مزخرفه؟ چطور کسی می‌تونه توی دنیایی زندگی کنه که از کاری که خودمون می‌کنیم متعفن بشه و هیچ لذتی تو زندگی‌اش هم نبیره. [نورها می‌روند.]

صحنه ۷

ننا و اورلاندو جلوی دیوار انباری ایستاده‌اند. ننا لباس سراسری کاملاً پوشیده‌ای پوشیده است. بالا تنه اورلاندو لخت است. او به آرامی پایین شکمش را داخل او می‌کند و صورت ننا را در حین صحبت با لبه‌ایش لمس می‌کند. تماشاگر کلمات را به درستی نمی‌شنوند. روی میز يك بشقاب حلبی غذا و يك فنجان حلبی شیر قرار دارد.

اورلاندو

این طرف رو نگاه کن. می‌خوام یه کاری باهات بکنم. [ننا خود را از او دور می‌کند.] این کار رو نکن. دور نشو. [اورلاندو دستش را زیر لباس ننا سر می‌دهد.] من فقط می‌خوام دستم رو اینجا بگذارم، اینطوری [او لبه‌ایش را به آرامی روی لبه‌ای ننا می‌گذارد و در همان حالت صحبت می‌کند.] لبه‌ات رو آنقدر محکم نبند. نرمشون کن. بذار شل بشن که من بتونم این کار رو بکنم. [ننا نجوا می‌کند.] گریه نکن. من بهت صدمه نمی‌زنم. همه اون چیززی که انجام می‌دم، همینه. فقط لبه‌ات رو نرم نگه دار. خوب باش. یه دختر خوب باش. [او ننا را از پشت فشار می‌دهد و شور شهوانی‌ای به او دست می‌دهد. او احساس راحتی می‌کند. او برای يك لحظه بی حرکت می‌شود، سپس در حالی که دستش روی دیوار است. از ننا دور می‌شود.] برو بخور. من برات غذا آوردم. [ننا به سمت میز می‌رود. اورلاندو روی زمین می‌نشیند و خوردن ننا را تماشا می‌کند. او حریرانه می‌خورد. او به شیر نگاه می‌کند.] بنوشش، شیریه. برات خوبه. [او شیر را می‌نوشد. سپس به خوردن ادامه می‌دهد. نورها می‌روند.]

صحنه ۸

لتیشیا سمت چپ میز ناهارخوری ایستاده است. او کلماتی می‌گوید که حفظ کرده است. اولیمپیا سمت چپ میز می‌نشیند. او يك کتاب را نزدیک جلوی چشمش گرفته است. سرش را از چپ به راست به دنبال کلمات نوشته شده حرکت می‌دهد، طوری که کلمات خیالی‌ای را جویده جویده بیان می‌کند. او این کار را در بقیه صحنه ادامه می‌دهد.

لتیشیا
 فشار جنگ به طور ویژه‌ای در اقتصاد مملکت احساس می‌شود. نابودی ثروت، رابطه صمیمانه و مردمی بودن ممکن است، مملکت را فلج کند. سرمایه‌گذاری خارجی عملاً ... [به اولیمپیا] درسته؟ [مکت] درسته؟
 به لحظه صبر کن [او در حال من من ادامه می‌دهد و سرش را تکان می‌دهد].
اولیمپیا
لتیشیا
اولیمپیا
لتیشیا
 برای چی؟ [مکت] تو نمی‌تونی بخونی [مکت] تو نمی‌تونی بخونی!
 به لحظه صبر کن. [او به من من کردن ادامه می‌دهد و سرش را تکان می‌دهد].
 [لتیشیا کتاب در دست اولیمپیا را با سرعت می‌بندد.] چرا داری وانمود می‌کنی که می‌تونی بخونی؟ [اولیمپیا دست‌های لتیشیا را محکم می‌زند. آنها با دست‌هایشان به همدیگر می‌کوبند. نورها می‌روند.]

صحنه ۹

اورلاندو در اتاق پذیرایی نشسته است. سیگار می‌کشد و صورتش به سمت جلوی صحنه و متفکر است. لتیشیا و اولیمپیا در اتاق ناهارخوری هستند. لتیشیا یک کلاه و کت پوشیده است. او سعی می‌کند بند چرمی چمدان را بیاندازد. کمی از وسایل سفر روی زمین است.

لتیشیا
 این بند خیلی گشاده، بهش نمی‌خوره. [اورلاندو جواب نمی‌دهد.] این بند درسته؟ این همون بنده که به این چمدون می‌بندیم؟ بندی که به این چمدون می‌خوره، پاره شده؟ پس حالا کجاست؟ و کی پاره شده؟ چرا این بند به این چمدونه نمی‌خوره و چطور اینجا اومده. اورلاندو، تو این رو خریدی؟
اورلاندو
لتیشیا
 ممکنه خریده باشم.
 اندازه نیست.
 هوم.
لتیشیا
 به مادگی نمی‌خوره.
اورلاندو
 فقط بند رو از بیرون مادگی فرو کن. [لتیشیا می‌ایستد و اورلاندو سعی می‌کند که بند مادگی را ببندد.]
لتیشیا
 نه. فکر می‌کنم باید توی مادگی بگذاری. مادگی برای همینه. سر اون یکی بند چه بلایی اومد؟
اورلاندو
لتیشیا
 پاره شد.
اورلاندو
 چطوری؟
اورلاندو
 برای یه چیزی استفاده‌اش کرده‌ام.
لتیشیا
 چی؟ [اورلاندو به او نگاه می‌کند.] تو باید یه دونه‌ای که بهش می‌خورد رو برام می‌خریدی. برای چی ازش استفاده کردی؟ بهش نگاه کن.
اورلاندو
 از بیرون مادگی وصلش کن.
لتیشیا
 به نظر درست نمی‌آد.
اورلاندو
 [درحال رفتن برای نگاه به چمدان] چرا بند لازم داری؟

لتیشیا
اورلاندو
لتیشیا
اورلاندو
لتیشیا
اورلاندو
لتیشیا
اورلاندو
لتیشیا

برای اینکه این‌ها با هم هستن.
 احتیاجی بهش نیست.
 پس اینجوری سفر کنم؟
 یه چمدون دیگه بردار.
 چه چمدان دیگه‌ای. یکی دیگه ندارم. [اورلاندو به ساعتش نگاه می‌کند].
 هواپیما رو از دست می‌دی.
 نمی‌دم. اینجوری مسافرت نمی‌کنم.
 بدون اون برو. برات می‌فرستم.
 یه چمدون نو می‌گیری. دوباره بسته‌بندی می‌کنی و برام می‌فرستی؟ خیلی خوب
 [او شروع به خارج شدن از سمت چپ می‌کند]. خوبه که سبک سفر کنی. [از خارج از
 صحنه] همه چیز دارم؟ اولیپمیا، بیا.

اولیپمیا با چمدان‌ها به دنبالش می‌رود. اورلاندو بزرگترین چمدان را از اولیپمیا
 می‌گیرد. او خارج می‌شود. اورلاندو به راهرو می‌رود و از سمت چپ خارج می‌شود.
 مدتی بعد او در حالی که ننا را نزدیک به خود نگه داشته وارد می‌شود. رنگ ننا زرد
 و همچنین ژولیده است. دور چشمانش کبود و سیاه شده است. او تب سختی دارد و
 تقریباً مدهوش است. لباسش پاره و کثیف است. او پابره‌نه است. اورلاندو یک پیراهن
 نوبی کتان روی دستش حمل می‌کند. او ننا را روی صندلی در اتاق پذیرایی می‌گذارد.
 او لباس کثیف را از تنش در می‌آورد و لباس نو را به آسانی از بالا تنش می‌کند.

اورلاندو
لتیشیا

خوبه. قشنگ شدی. [صدای لتیشیا شنیده می‌شود. او هل هلکی ننا را از در بیرون می‌برد
 و در را قفل می‌کند].
 [خارج از صحنه] یه ثانیه‌ای‌ها. می‌دوی تو گاراژ و یه چمدون کوچیک
 برمی‌داری، منم چیزهایی که لازم دارم برمی‌دارم. [لتیشیا و اولیپمیا از چپ وارد
 می‌شوند. اولیپمیا از سمت راست خارج می‌شود]. عجله کن، عجله کن. یه ثانیه‌ای.
 [اورلاندو را می‌بیند]. اورلاندو، برگشتم برای اینکه ابداً نمی‌تونستم بدون هیچ چیز
 برم. اومدم که یه چیزهایی بردارم برای اینکه یه چمدون کوچکتار دارم که می
 تونم یه چیزهای رو بردارم [او چمدان را روی میز می‌گذارد و آن را باز می‌کند و
 چیزهایی را در می‌آورد که نام می‌برد]. یک جفت کفش ... [اولیپمیا با یک چمدان کوچک
 از سمت راست وارد می‌شود].
 اینجا.

اولیپمیا
اولیپمیا
 یه طناب،
 یه پیراهن،
 یه لباس شب،
 لباس زیر،
 ژاکت،
 یک جفت کفش،

لتیشیا
 یه لباس شب،
 یه طناب،
 لباس شب،
 یه پیراهن،
 ژاکت،

لتیشیا چمدان بزرگ را می‌بندد. اولیپمیا چمدان کوچکتار را می‌بندد.

لتیشیا
اولیپمیا

[شروع به خارج شدن می‌کند]. خداحافظ.
 [به دنبال لتیشیا] خداحافظ.

صحنه ۱۰

ننا در انتهای سمت راست تشك چمباتمه زده است. اورلاندو روی تشك نشسته است و به ننا مانند يك پشته تکیه داده است. الجو روی صندلی نشسته است. او يك برگه سبز رنگی در دست دارد. اولیمپیا زمین را جارو می‌کند.

اورلاندو

بهشون بگین اون مرده رو چك كنن. ببینین آیا خراشی روش هست. روی اون بدن هیچ خراشی نیست. چرا داد و بیداد! اون مرد کی بود؟ و کی این سر و صدا رو راه انداخت؟ چرا انقدر مهمه؟

الجو

اورلاندو

اون شك کرده بود. اسم‌ها رو می‌دونست. هیچوقت این رو بهم نگفتن. اگر هم می‌گفتن مهم نبود. برای اینکه اون مُرد، قبل از اینکه دستم بهش بخوره.

الجو

اورلاندو

باید به مقر فرماندهی بری. اون‌ها می‌خوان تو اونجا باشی. با جیغ و فریاد اومد و نمی‌خواست دست برداره. قبل از اینکه بتونم استنطاق‌اش کنم. باید منتظرش می‌شدم تا از جیغ زدن دست برداره، نمی‌خواست دست بکشه، باید سیخ بخاری رو تو گلوش فرو می‌کردم تا ببینم که خفه می‌شه. فقط برای فهمیدن اینکه خفه می‌شه یا نه. اون فقط چشمه‌اش رو باز کرد و شروع به تگون خوردن و فریاد زدن کرد. بعد بلندتر و بعد وارونه افتاد و مرد. شاید اون چیزی بالا انداخته بود. من هیچ کاری باهاش نکرده‌ام. حرفی نتونستم ازش بیرون بکشم، برای این که اون مُرد، قبل از اینکه چیزی ازش دستگیرم بشه. از ترس مُرد، نه از کاری که من باهاش کردم. بهشون بگو کالبد شکافی کنن. دارم بهت حقیقت رو می‌گم. چرا جار و جنجال.

الجو

اورلاندو

[شروع به گذاشتن کاغذ در جیبش می‌کند.] بهشون می‌گم چی‌گفتی. بذار اون رو ببینم. [الجو آن را به اورلاندو می‌دهد. او به آن نگاه می‌کند و به دست الجو می‌دهد.] باشه. خب این یه تله است. خب، تو کدوم طرفی؟ [مکت، الجو هیچ چیز نمی‌گوید.] پس، اون‌ها چی می‌خوان؟ [مکت] چی ازم می‌پرسن؟ مسخره است. خیلی مسخره است. اون‌ها می‌خوان ازم بازجویی کنن. می‌خوان چشمهام رو در بیارن؟ می‌دونستم یه چیزهایی اشتباه بود، چون اون‌ها داشتن عصبی می‌شدن. آنتونیو داشت عصبی می‌شد. پیش‌اش رفتم و ازش پرسیدم که خطایی شده؟ جواب داد، نه، هیچ اشتباهی نشده. اما چیزهایی گفتم که اشتباه بودن. به ولز نگاه کرد و ولز برگشت و بهش نگاه کرد. اون‌ها احمقن. می‌خواستن چیزهایی رو از من پنهان کنن و به همدیگه، درست جلوی من نگاه می‌کردن، طوری که انگار من کورم، انگار نمی‌تونم بفهمم که درباره چیزی نگرانن. انگار همین الان، داره جلوی چشم اتفاق می‌افته. اما من کورم و نمی‌تونم ببینم.

[او کاغذ را از دست الجو قاپ می‌زند.] فهمیدی؟ [او از پله‌های بالایی می‌رود.]

اولیمپیا

مثل یه تمساح، دهن بزرگ و دریغ از مغز، یه عالمه دندان ولی هیچ مخی. همه‌اش زبونه. [اورلاندو از راهروی سمت چپ وارد می‌شود و روی میز ناهارخوری می‌نشیند. الجو چند لحظه بعد وارد می‌شود. او سمت راست می‌ایستد.]

اورلاندو

این چه جور رفتار با منه؟ بعد از همه کاری که من برایشون انجام داده‌ام، این رسم رفتار با منه؟ من به محض اینکه بتونم بالا می‌آیم ... من خوب نبوده‌ام. باشه. بالا می‌آم. افسرده می‌شم چون یه چیزهایی، بد هستن و اون‌ها نمی‌خوان پیشرفت کنن. توی این دنیا، بد طینتی هست. ویرانگری و تجاوزگری. حرص و طمع. مردم اونی رو که مال خودشون نیست بر می‌دارن. حرصه. افسرده‌ام، از بیداری ... از زندگیم ... از کار ... خونواده‌ام. امیدی نمی‌بینم. [او می‌نشیند. بیشتر با خودش تا با الجو صحبت می‌کند.] بعضی از مردم، انگشتشون رو می‌برن و می‌میرن. برای اینکه سیاه رگشون درست نزدیک پوستشونه. مردمی هستن که اگه تو یه مشت محکم به شکمشون بزنی، پوست دور شکمشون پاره می‌شه و دل و رودشون بیرون می‌ریزه. بقیه مردم، کسایه هستن که اگه پاره‌شون کنی، هیچ رگی نمی‌بینی. نمی‌تونی روده‌هاشون رو پیدا کنی. مردمی هستن که حتی ازشون، خون هم نمی‌چکه. مردمی هم هستن که مثل خوک‌ها خونریزی می‌کنن. مردمی هم هستن که عصبشون درست روی پوستشونه. تو لمسشون می‌کنی و اون‌ها جیغ می‌زنن. برای اون‌ها، اندام‌های حیاتی‌شون نزدیک سطحشونه. تو اون‌ها رو می‌زنی و اندامشون می‌ترکن. من حتی به این یکی دست هم نزدم و اون مرد. از ترس مرد. [نورها می‌روند.]

صحنه ۱۱

ننا، الجو و اولیمپیا پاهای‌شان را روی هم انداخته‌اند و روی تشک در زیرزمین نشسته‌اند. ننا سمت راست، الجو وسط و الیمپیا سمت چپ نشسته است. ننا و اولیمپیا پتی‌کیک [patty cake] - بازی که دو طرف دارد (به عنوان مادر و بچه) دستهای‌شان را به هم می‌زنند تا ریتم بوجود بیاید و بچه‌ها با استفاده از آن ریتم داستانی را تعریف می‌کنند- بازی می‌کنند. اورلاندو وارد می‌شود. او نزدیک آنها می‌رود.

اورلاندو

چیکار می‌کنی.

اولیمپیا

دارم با ننا بازی می‌کنم.

اورلاندو

[به الجو] اینجا چیکار می‌کنی؟ [الجو به اورلاندو به عنوان پاسخ نگاه می‌کند. اورلاندو با کنایه صحبت می‌کند.] اونا دارن پتی‌کیک بازی می‌کنن. [او نزدیک ننا می‌رود.] خوب؟ [مکت کوتاه، ننا نخودی می‌خندد.] خندیدن بسه! [ننا ترسیده است. اولیمپیا او را در آغوش می‌گیرد.]

اولیمپیا

چرا تو باید هر چیزی رو خراب کنی. ما اوقات خوشی داشتیم.

اورلاندو

خفه شو! [ننا نجوا می‌کند.] بچ بچ نکن. نمی‌تونم بچ‌بچه‌های تو رو تحمل کنم. نمی‌تونم تحملشون کنم. [با کمرویی سعی می‌کند، جملاتی که نجوا می‌کند را ادا کند.] حرفتو بزن. نمی‌تونم بشنوم! اون دیوونه‌ست! به دیوونه‌خونه ببرینش! اون دیوونه نیست! بچه است!

اولیمپیا

بچه نیست! دیوونه است! فکر می‌کنی اون بچه است؟ بزرگتر از اونیه که تو فکر کنی! فکر می‌کنی چند سالشه، بهم اینو نگو.

اورلاندو

مریضه. نمی‌بینی که مریضه. بذار گریه کنه. [به ننا] گریه کن!

اولیمپیا

اورلاندو
اولیمپیا
 منو دیوونه می‌کنی با این ... [اورلاندو، به شکل بدی صحبت کردن اولیمپیا را تقلید می‌کند. اولیمپیا بی‌وقفه به اورلاندو مشت می‌زند.]
 تو منو دیوونه می‌کنی! [اورلاندو او را به کنار می‌اندازد.] تو منو دیوونه می‌کنی! تو
 یه حرومزاده‌ای! یه روزی می‌کشمت موقعی که خوابی! جرت می‌دم و دل و
 روده‌ات رو می‌کنم و غذای مارها می‌کنم. [اولیمپیا سعی می‌کند او را خفه کند.]
 می‌خوام قلبت رو بکنم و خوراک سگ‌ها کنم! می‌خوام کله‌ات رو بکنم و بازش
 کنم که گربه‌ها مغزت رو بخورن! [به سیم آخر زده.] می‌خوام دولت‌ات رو ببرم و
 از درخت آویزون کنم که پرونده‌ها بخورن.
اورلاندو
 ولم کن! من از دست تو هم خلاص می‌شم! [او شروع به خارج شدن می‌کند.]
 نمی‌تونم تحملت کنم.
اولیمپیا
 اوه، آره، من از دست تو خلاص می‌شم.
اورلاندو
 نمی‌تونم تحملت کنم.
اولیمپیا
 نمی‌تونم تحملت کنم.
اورلاندو
 فضول! [به الجو] منم همین‌طور نمی‌تونم تحملت کنم.
اولیمپیا
 [در حال رفتن به طرف پله‌ها] به رئیس بگو! به خانم بگو. اون از دست من خلاص
 نمی‌شه. اون از دست تو خلاص می‌شه! چیت خوبه! بهش بگو! [به طرف ننا
 می‌رود.] هیچ توجهی به اون نکن. اون یه نامرده. تو خوشگلی. [اورلاندو از سمت
 چپ وارد می‌شود. او روی صندلی وسط میز ناهارخوری می‌نشیند و سرش را به میز تکیه
 می‌دهد. لتیشیا وارد می‌شود. اورلاندو سرش را بر می‌گرداند که او را ببیند.]
لتیشیا
 تو نفرستادیش. [نورها می‌روند.]

صحنه ۱۲

لتیشیا کنار تلفن نشسته است و او در فکرش با مونا صحبت می‌کند.

لتیشیا
 همه جای خونه رفتم و می‌دونم کجا باهاش معاشقه می‌کنه. همون چیزهایی رو
 می‌گه که به من می‌گه، همون کلمات. [سکوت] یه کسی اینجاست. اون یه کسی
 رو اینجا توی خونه نگه می‌داره. [مکت] جرأت نمی‌کنم نگاه کنم. [مکت] نه.
 هیچ‌کاری نیست که بتونم انجام بدم. هیچ‌کاری نمی‌تونم بکنم. [او به راهرو می‌رود.
 او صدای پا می‌شنود. او به سرعت به سمت چپ می‌رود و پشت ستون پنهان می‌شود.
 اولیمپیا در حال وارد شدن از سمت راست است. او از پله‌های راهرو پایین می‌آید. او يك
 بشقاب با خود دارد. او لتیشیا را می‌بیند و می‌ایستد. او چند قدم به اطراف برمی‌دارد، سپس
 می‌ایستد.]
اولیمپیا
 بیا اینجا کیتی، کیتی [لتیشیا به سمت اولیمپیا می‌رود و به دقت به بشقاب نگاه می‌کند.
 سپس سرش را بالا می‌آورد و به اولیمپیا نگاه می‌کند.]
لتیشیا
 چیه؟
اولیمپیا
 غذا.
لتیشیا
 برای کیه؟ [اولیمپیا چشم‌هایش را از او برمی‌گرداند و جواب نمی‌دهد. لتیشیا تصمیم
 می‌گیرد که به زیر زمین (سرداب) برود. او نیمه راه می‌ایستد.] کیه؟
 یه گربه. [لتیشیا در باز می‌کند.]
اولیمپیا

لتیشیا

گریه نیست. دارم می‌رم پایین. [او در سرداب را باز می‌کند و شروع به پایین رفتن می‌کند.] می‌خوام ببینم کی اونجاست؟

اورلاندو

[بیرون از سرداب] تو چی می‌خوای؟ [نورها می‌روند.]

صحنه ۱۳

اورلاندو در زیرزمین به صندلی‌ای تکیه داده است. پاهایش را دراز کرده، چشم‌هایش برافروخته به رنگ خون و هراسان است. بلوزش باز است و ننا روی زمین به خود می‌پیچد. اورلاندو به آرامی صحبت می‌کند. او عمیقاً مجذوب شده است.

اورلاندو

کاری که باهات می‌کنم فراتر از عشقه. فراتر از خواستنه. چیزی نیست که فکر می‌کنی. ای‌کاش صدمه‌ای نمی‌دید. از روی تنفر این کار رو نمی‌کنم. از شور و اشتیاقه. این عشقه. یه احساس آرومه. شاد و لذت‌بخشه. این آرامش بخشه و از عمیق‌ترین راه، درون قلبم نشست. این خیلی شخصیه و من این رو به تو می‌دم. نترس، این یه تمایلی برای از بین بردن و دیدن چیزهای از بین رفته و دیدن درونشون. این طبیعتمه. باید از دیگرون پنهونش کنم. اما احساس پشیمونی و افسوس نمی‌کنم. اینجوری بدنیا اومدم و باید اینجوری باشم. به عشق نیاز دارم. آرزو می‌کنم آسیب ندیده باشی و خودت رو ازم عقب نکشی. [نورها می‌روند.]

صحنه ۱۴

اورلاندو در سمت راست و لتیشیا در چپ میز نشسته‌اند.

لتیشیا

نذار جیغ بزنه. [مکث]

اورلاندو

دیوونه‌ای.

لتیشیا

من برات کافی نیوادم.

اورلاندو

[او آرام است.] شروع نکن.

لتیشیا

چند وقته که اینجاست؟

اورلاندو

خیلی نیست.

لتیشیا

به گریه نندازش. [اورلاندو به او نگاه می‌کند.] نمی‌تونم تحمل کنم، [مکث] چرا جیغ اون رو در میاری؟

اورلاندو

من جیغش رو در نمی‌یارم.

لتیشیا

اون جیغ می‌زنه.

اورلاندو

نمی‌تونم کاری کنم. [مکث]

لتیشیا

بهت می‌گم نمی‌تونم تحمل کنم. می‌خوام از مونا بخوام که بیاد و پیشم بمونه. نه.

اورلاندو

می‌خوام یه کسی اینجا پیشم باشه.

لتیشیا

اورلاندو
لتیشیا
اورلاندو
لتیشیا
اورلاندو
لتیشیا
اورلاندو
لتیشیا
اورلاندو

نمی‌خوام اون اینجا باشه.
چرا نمی‌خوای؟
نمی‌خوام.
نیاز دارم یه کسی اینجا پیش من باشه.
نه الان.
کی؟
به زودی، اون برای یه مدتی اینجا می‌مونه. اون برامون کار می‌کنه. خدمتکار اینجا می‌شه.
... نه.
خدمتکار اینجا می‌شه. [نورها می‌روند.]

صحنه ۱۵

اولیپیا و ننا پشت میز ناهارخوری نشسته‌اند و در حال پاك کردن لوبیا هستند.

ننا
عادت داشتم موقعی که خونه بودم. لوبیا پاك کنم و لوبیاها رو نخ کنم. همینطور لباس‌ها رو هم اتو می‌کردم. روزها طولانی بود. بعضی دخترها سوزن‌دوزی می‌کردن. اون‌ها روزشون رو به سوزن‌دوزی می‌گذروندن. من دوست نداشتم. موقعی که سوزن دوزی می‌کردم، روز بلندتر می‌شد و زمان زیاد می‌شد. خسته می‌شدم نمی‌تونستم از جام تگون بخورم بعد اون‌ها گفتن نمی‌تونم دیگه اونجا برم. برای همین مجبور شدم توی حیاط بمونم. برام مهم نبود که توی حیاط بشینم و پرنده‌ها رو تماشا کنم. به رختشوی خونه می‌رفتم و کار زن‌ها رو تماشا می‌کردم. اون‌ها می‌گذاشتن تو برم و اونجا بشینم و بهم نشون می‌دادن چطور اتو می‌کنن. از اتو کردن خوشم می‌آید. برای اینکه ذهنم پر می‌کشه و احساس رضایت می‌کنم. می‌تونم همه روز رو اتو بکشم. از اینکه چین و چروك‌ها از بین می‌رن و چیزها خوشگل می‌شن خوشم می‌آد. معجزه است مگه نه؟ دستمزد می‌تونست زندگی لباس‌های در حال اتو باشه. بعدش می‌تونستم پدر بزرگم رو پیدا کنم و ازش مراقبت کنم.
پدر بزرگت کجاست؟

اولیپیا
ننا
نمی‌دونم [آنها مدتی در سکوت کار می‌کنند.] تو خیابون‌ها می‌خوابه. برای اینکه خیلی پیره که به خاطر بیاره کجا زندگی می‌کنه. به یه کسی نیاز داره که ازش مراقبت کنه و من می‌تونم ازش مراقبت کنم. اما نمی‌دونم کجائه؟ اونم نمی‌دونه من کجام. اون نمی‌دونه کیه؟ خیلی پیره. هیچ‌چیزی درباره خودش نمی‌دونه. فقط می‌دونه چطوری گدایی کنه و همین رو فقط می‌دونه، فقط برای اینکه گرسنه‌ست. به هر طرفی راه می‌ره و برای غذا گدایی می‌کنه. فراموش می‌کنه به خونه بره ... توی کمپ بی‌خانمان‌ها زندگی می‌کنه و چهار دیواری خودش رو داره. یه اتاقك، کثیف نیست مثل مال بقیه. یه اتاق واقعیه. سابقاً باهاتش اونجا زندگی می‌کردم. از وقتی مادرم مرد، من رو پیش خودش نگه داشت تا اینکه که اون‌ها من رو به خونه بردن. اتاقك بزرگیه. برای دو نفر

کافیه. می‌تونستم جلو بخوابم جایی که خنکه و اونم می‌تونست پشت بخوابه، جایی که گرمتره و می‌تونست به من تکیه بده. کف براش سفت بود، برای اینکه اون پوست و استخوانیه و برای استخوان‌های نحیفش سخته، اون می‌تونست روی من بخوابه که باعث می‌شد احساس راحتی کنه. اهمیتی نمی‌دادم. بجز اینکه اون ممکن بود روی من بشاشه برای اینکه توی شلوارش می‌شاشید. نمی‌فهمه که نباید بکنه. خوددار نیست. نمی‌تونه نگاهش داره. اتاقتش یه کم متعفنه. اما اهمیتی نمی‌دادم برای اینکه می‌تونستم تمیزش کنم. همه چیزی که نیاز داشتم یه کمی صابون بود. می‌تونستم یه عالمه آب، از شیر آب عمومی بردارم و یه برس قرص بگیرم. می‌دونی چقدر می‌تونستم تمیزش بکنم؟ به تمیزی نوئیش. می‌دونی چیکار می‌کردم. سوراخ‌هایی توی کف درست می‌کردم که کثافت‌ها توی زمین برن و می‌دونی دیگه چی کار می‌کردم؟

چی؟

گاه می‌گرفتم و کف زمین برای خودم و اون پهن می‌کردم و اونجا رو، گرم، تمیز و راحت می‌کرد. خورشت اومد؟ درست همونجوری که بزم، خوشش می‌اومد.

تو یه بز داری؟

... داشتم.

چه اتفاقی براش افتاد؟

مُرد. اون‌ها کشتنش و خوردنش. درست مثل کاری که با مسیح کردن. هیچ کسی مسیح رو نخورده.

... فکر کردم خوردن. به هر حال بزم خورده شده ... تو خونه شمد‌های تمیز داشتم. اما کمکی نمی‌کرد. نمی‌تونی روی شمد‌های تمیز بخوابی اگه کسی نباشه که موقعی که خوابی مراقبت باشه. از زمانی که مامانم مرد، هیچ کسی نبود که ازم مراقبت کنه. به جز شما ... مگه نه؟ تو خونه می‌گفتن: فرشته‌های نگهبان خوابت رو می‌بینن، اما هیچوقت ندیدمشون. هیچ جا نبودن. یه روز صدای پدر بزرگم رو شنیدم که منو صدا می‌زد و من رفتم که دنبالش بگردم، ولی پیداش نکردم. خسته شده بودم و توی خیابان خوابیدم و گرسنه بودم و داشتم گریه می‌کردم. خب بعد اون به طرفم اومد و برای اینکه منو نترسونه، خیلی با نرمی باهام صحبت کرد و بهم گفت مقداری غذا بهم می‌ده و بهم گفت که کمکم می‌کنه که پدر بزرگم رو پیدا کنم و منو پشت واگن باری‌اش سوار کرد ... و منو به یه جایی برد و منو اذیت کرد. من باهاش دعوا کردم ولی دعوا رو ادامه ندادم، برای اینکه دیگه نمی‌تونستم دعوا کنم و اون یه کارهایی باهام کرد و در رو روی من قفل کرد. بعضی وقت‌ها برام غذا می‌آورد و بعضی وقت‌ها نمی‌آورد و باهام یه کارهایی می‌کرد. منو می‌زد و از پا در می‌آورد. منو به دیوار مصلوب کرد و مریض شدم. بعضی موقع‌ها برام دارو می‌آورد. بعد می‌گفت باید منو به یه جایی ببره و منو اینجا آورد و من خوشحالم که اینجا، چون تو اینجا. من فقط آروز می‌کنم که پدر بزرگم هم اینجا بود. چون دیگه بیشتر از این منو کتک نمی‌زد.

چرا اون تو رو می‌زنه؟ شب صداشو می‌شنوم که از پله‌ها پایین می‌ره و می‌شنوم که تو گریه می‌کنی. چرا تو رو می‌زنه؟

چون من کثیف‌ام.

اولیمپیا

ننا

اولیمپیا

ننا

اولیمپیا

ننا

اولیمپیا

ننا

اولیمپیا

ننا

کثیف نیستی.

هستم. برای همینه که منو می‌زنه. کثافت از وجودم بیرون نمی‌ره، موقعی که داره خوابم می‌بره، می‌آد طبقه پایین و اومدنش رو می‌شنوم و منو می‌ترسونه. لحاف رو از روم کنار می‌زنه و من جنب نمی‌خورم. برای اینکه از ترس یخ می‌زنم و احساس می‌کنم دارم می‌میرم. اون دستش رو روی من می‌گذاره و دوباره اون شعر تکراری رو می‌خونه. اون تقریباً لخته. روب دوشامپ می‌پوشه اما بازش می‌گذاره. وقتی شعر می‌خونه، احساساتی می‌شه و شکمش، سینه‌اش و پشتش رو لمس می‌کنه. انگشت‌هاشو تو من فرو می‌کنه و به شعر خوندنش ادامه می‌ده. بعد منو دمر می‌کنه، وارد بدنم می‌کنه و بهم می‌گه که من به اون تعلق دارم. [سکوت] می‌خوام هر روز زندگیم رو به بهترین نحو اداره کنم. باید به چیزهایی که دارم، ارزش بدم و باید برای همه کسانی که نزدیک من هستن، ارزش قائل بشم. باید از کسانی که با من مهربون بودن قدردانی کنم و اگه کسی باهام به نامهربونی رفتار کرد، نباید چشم رو از خشم ببندم. بلکه باید اون‌ها رو ببینم و بپذیرمشون. چون شاید اوضاع‌شون از من خراب‌تره. [نورها می‌روند].

صحنه ۱۶

لتیشیا تلفنی با مونا صحبت می‌کند. او سریع صحبت می‌کند.

لتیشیا

اون تجاوز می‌کنه. بیشتر اینجوری شده. حس‌اش می‌کنم. احساسش می‌کنم. فکرهایش رو می‌فهمم. می‌دونم چی فکر می‌کنه. من بزرگش کردم. عملاً من کردم. وقتی دیدمش یه پسر بچه بود. بزرگ شده‌اش رو دیدم. اولین زنی بودم که عاشقش شد. چقدر جوون بود. مجبور بودم ازش مراقبت کنم و مطمئن می‌شدم که تو دردم‌ساز نمی‌افتی. عاقل نبود. قابل اطمینان بود. اون‌ها عوض‌اش کردن. مردم رو شکنجه می‌ده. می‌دونم که این کار رو می‌کنه. بهم می‌گه که نمی‌کنه، اما می‌دونم که می‌کنه. می‌دونم. چطور می‌تونم. بعضی وقت‌ها که از پاسگاه می‌آد، دست‌هایش می‌لرزه. چرا باید بلرزه؟ اونجا چیکار می‌کنن؟ باید انتقالی بگیره. چرا این کار رو می‌کنه؟ می‌گه که خودش این کار رو نمی‌کنه. افسرها این کار رو نمی‌کنن. می‌گه که مردم شکنجه نمی‌شن. اون مشکوکه. همه اینو می‌دونن. چطور نمی‌تونه بفهمه، وقتی همه اینو می‌دونن. بعضی وقت‌ها تو خیابون، خون می‌بینی. ندیدی؟ چرا جسدها رو توی خیابون‌ها ول می‌کنن. چه شرارت بار، برای ترسوندن مردم؟ ناخون‌های انگشتانشون رو می‌کنن و دست‌های بیچاره‌شون خونی و از بین رفته؛ آلات تناسلی شون رو می‌درن و بدون پوشش نشون‌اش می‌دن و چشم‌هاشون رو می‌کنن و می‌تونن کاسه خالی چشم‌شون رو تو جمجمه ببینی. مونا، چه وحشتناکه، نباید این کار رو بکنه. اهمیتی نمی‌دم اگه من هیچ‌چیزی ندارم! پول چیه! به یه خونه بزرگتر از این احتیاجی ندارم! پول، داره این کارها رو می‌کنه! چه دلیل‌های دیگه‌ای می‌تونه داشته باشه! چه دلیل دیگه‌ای می‌تونه داشته باشه! نباید این کار رو بکنه. بدون این که به این‌ها فکر کنم نمی‌تونم بهش نگاه کنم. می‌دونم الان داره

دو صندلی در کنار همدیگر به طرف جلو در مرکز اتاق پذیرایی قرار دارند. لتیشیا در سمت راست نشسته است. اورلاندو در گوشه پایین چپ صحنه است. ننا در سمت چپ میز ناهارخوری به طرف جلو نشسته است. او صورت خودش را پوشانده است. اولیپیا پشت او ایستاده و ننا را گرفته است و سرش را به او تکیه داده است.

اورلاندو حرف بزن.
لتیشیا نمی‌تونم اینجوری حرف بزنم.
اورلاندو چرا نمی‌تونی؟
لتیشیا جلوی همه.
اورلاندو چرا؟
لتیشیا شخصیه. لازم نیست همه دنیا بدونن.
اورلاندو چرا که نه؟
لتیشیا برای اینکه خصوصیه. زندگی خصوصی‌ئه.
اورلاندو خجالت می‌کشی؟
لتیشیا آره، خجالت می‌کشم.
اورلاندو برای چی؟ ... برای چی؟ می‌خوام که به ما بگی، درباره معشوققت.
لتیشیا معشوق ندارم. [او موهای لتیشیا را می‌کشد. اولیپیا جلوی ننا را می‌گیرد و صورتش را می‌پوشاند.]
اورلاندو تو معشوق داری.
لتیشیا دروغه.
اورلاندو [به او نزدیک می‌شود.] دروغ نیست. [به لتیشیا] شروع کن. بهمون بگو. [او محکم‌تر می‌کشد.] اسمش چیه؟ [لتیشیا از درد می‌نالد. او محکم‌تر می‌کشد، به او نزدیک‌تر می‌شود و با تن صدایی پایین، از او می‌پرسد.] اسمش چیه؟
لتیشیا آلبرتیکو. [بگ لحنه او را ول می‌کند.]
اورلاندو ازش برامون بگو. [سکوت. او موهای لتیشیا را می‌کشد.]
لتیشیا خیلی خب. [او را ول می‌کند.]
اورلاندو اسمش چیه؟
لتیشیا البرتیکو.
اورلاندو ادامه بده. [مکت] راست بشین! [او راست می‌نشیند.] آلبرتیکو چی؟
لتیشیا استوز. [اورلاندو کنار او می‌نشیند.]
اورلاندو ادامه بده. [سکوت] اولین بار کجا دیدیش؟
لتیشیا در ... من ...
اورلاندو [او موهای لتیشیا را می‌گیرد.] تو دفتر من.
لتیشیا بله.
اورلاندو دروغ نگو. کی؟
لتیشیا می‌دونی کی.
اورلاندو کی! [سکوت] چطور ملاقاتش کردی؟
لتیشیا شما اونو بهم معرفی کردین. [اجازه می‌دهد، لتیشیا بلند شود.]
اورلاندو دیگه چی؟ [سکوت] اون کیه؟

لتیشیا یه ستوانه.
اورلاندو [بلند می‌شود.] کی دیدیش؟
لتیشیا هفته پیش.
اورلاندو کی!
لتیشیا هفته پیش.
اورلاندو کی!
لتیشیا هفته گذشته. گفتم هفته گذشته.
اورلاندو کجا باهاتش قرار گذاشتی؟
لتیشیا ... تو خونه‌ای که قرار می‌گذارن.
اورلاندو چطوری باهاتش قرار گذاشتی؟
لتیشیا برانش نوشتم! ...
اورلاندو باهات نزدیکی کرد؟
لتیشیا نه.
اورلاندو کرد!
لتیشیا نه.
اورلاندو [دوباره موهای لتیشیا را می‌گیرد.] کرد! چطوری!
لتیشیا من بهش نزدیک شدم.
اورلاندو چه جوری!
لتیشیا [با حالت حمله] بهش نگاه کردم! بهش نگاه کردم! بهش نگاه کردم! [اورلاندو اجازه می‌دهد که او برود].
اورلاندو کی بهش نگاه کردی؟
لتیشیا لطفاً بسه!
اورلاندو کجا! کی!
لتیشیا تو دفترت.
اورلاندو کی؟
لتیشیا من ازش خواستم که منو ببینه.
اورلاندو اون چی گفت؟
لتیشیا [با حالتی از خشم و حمله] اون بدون توجه بهم گذاشت رفت، گذاشت رفت، گذاشت رفت. من ازش خواستم منو ببینه.
اورلاندو چطور بود؟
لتیشیا ... اوه ...
اورلاندو مهربون بود؟ باهات مهربون بود؟

او جواب نمی‌دهد. اورلاندو دستش را زیر بلوز لتیشیا می‌برد. او با جیغی بسیار بلند خود را آزاد می‌کند. اورلاندو اجازه می‌دهد که او دور شود. او به اتاق ناهارخوری می‌رود. او به طرف میز تلفن می‌رود و کشوی آن را باز می‌کند و يك تفنگ بیرون می‌آورد و به اورلاندو شلیک می‌کند. اورلاندو به زمین می‌افتد. ننا به پایین می‌دود. لتیشیا دست‌پاچه شده، بعد هفت تیر را به دست ننا می‌دهد و چند قدم از او دور می‌شود.

لتیشیا خواهش می‌کنم... [ننا بسیار وحشت‌زده است و بدنش بی‌حس شده. او به تفنگ سپس به بالا نگاه می‌کند. نورها می‌روند].

پی‌نوشت‌ها:

- 1- نمایشنامه اداره زندگی (The Conduct of Life) ترجمه صفحات 65 تا 89 کتاب زیر است:
Fornes, Maria Irene (1986), Maria Irene Fornes Plays, New York City: PAJ Publications.
2. Theatre for the New City
3. Orlando
4. Pedro Garrido
5. Leticia
6. Crystal Field
7. Alejo
8. Hermann Lademan
9. Olimpia
10. Alba Oms
11. Nena
12. Sheila Dabney
13. T. Owen Baumgartner
14. Anne E. Militello
15. Sally Lesser
16. A Latin American Country